



به خواهر و برادر جهادی

پدیدآورنده (ها) : مهربانی، تهمینه

- ۶۸۳۱ تاریخ :: نشریه شاهد یاران :: مرداد ۱۲

شماره ۱۰۹ از ۱۹

آدرس : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/۳۶۵۳۴۱> تا

ثابت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

به خواهر و برادر جهادی...

تهمینه مهربانی ■



مراکز تحقیقات کمپیوتر علوم اسلامی

اینان کسانی هستند که «کارشان را بلدند»، و «هنوز» روحیه سال های دفاع مقدس را حفظ کرده‌اند، شاید از همین روست که مورد بی مهری آدم های «کار نابلد» و «پیر حرف» قرار دارند، منتهی آنها با آدم های دلخور و دل‌تنگ در عرصه های دیگر، یک فرق اساسی دارند، آنها «همچنان» به زدن خاکریز و سنگر، منتهی این بار در عرصه های فرهنگی-ادامه می دهند و حضورشان، روحیه با نشاط و سرشار از امیدشان، مختصرگویی و خوب گوییشان، پرهیز از کلی بافی و دقت در شرح جزئیات، احساس مسئولیت و به ویژه «نظم» شان که کلیت سیستم و مدیریت ما، به شدت از فقدان آن در رنج است، به انسان این امیدواری را می دهد که «هنوز» هم می توان با حداقل امکانات، در تمامی

هنوز جمله ات تمام نشده است که، «می خواهی در تجلیل از شهدای جهاد، یادمانی را فراهم کنی» که ناگهان ده ها و صدها دست یاری به سویت دراز می شوند و تو باور نمی کنی چون سال هاست دیده ای دست یاریت را پس زده اند و گاه چه بسیار ناجوانمردانه! گمان می کنی که «تصادف» است، که «تصادفی» است، اول با تردید به آنها نگاه می کنی، گمان می بری شاید می خواهند همه حملاتشان را با «من» شروع کنند و شرح افتخار بدهند، با یکی دو نفر اول که حرف می زنی، کم کم دیوارهای تردیدهایت فرو می ریزند و «باور می کنی» که «هنوز» جهاد معنا دارد و جهادی زیر این سقف، فارغ از نام و نشان، نفس می کشد و این به تو قدرت می دهد که بنشین و ساعت ها قلم بزنی که در حد توانت، حقی را ضایع نکنی.

واقعیت این است که من نگارنده، آن قدرها با حرف ها و شعارهای مردم، اهل هر سرزمینی که باشند، کاری ندارم و چه بگویم که اساساً به کسانی که خیلی مرتب و منظم و فاضلانه حرف می زنند، غالباً مشکوکم، چون به تجربه دریافته ام آنان که در میدان بلاغت، اسب قصاصت می تازانند، در عرصه عمل، «کم نفس»، «کم صبر» و «پیر توقع» هستند، مردان خدا و اهالی سرزمین اعمال صالح، حرف نمی زنند، عوغا ندارند، نام ندارند و حتی در اوج سعادت، سنگی هم بر گوری ندارند.

سال ها بود که به نشانه های پراکنده این مردان و زنان بر می خوردم، اما یک مجموعه منسجم و عظیم از زنان و مردان بی ادعا و کم حرف و کارآمد را کنار هم ندیده بودم و همصحنیتی با جهادگران، این فرصت یگانه را برایم فراهم آورد.

عرصه های سیاسی، اجتماعی و به ویژه فرهنگی، کارهای کارستان کرد، تمام آنها بلا استثنا و بی آنکه ما درخواست خاصی کرده باشیم، هر کاری که از دستشان برآمد، انجام دادند تا این ویژه نامه، شایسته نام و یاد شهدای جهاد باشد. یکی سی دی عکس فرستاد، دیگری کوهی از کتاب و وصیتنامه های شهدا را، آن یکی تلاش کرد تا نشانی و شماره تلفنی از کسانی را که از باد برده بودیم، بیابد و در تمام این تلاش هایی که به شکلی کاملاً طبیعی، سازمان یافتند، نه تنها ذره ای منت گذاری و منیت وجود نداشت که همگی از اینکه با کمک هم، خاکریز جدیدی را می زنند، راضی و خوشحال بودند و حتی یک نفرشان این تصور را نداشت که پشت لودر نشسته و یا به اندازه یک بیل خاک، کمک کرده است، نوعی انسجام، روحیه همکاری، اعتماد به نفس، تواضع و مرام جهادی در ایشان دیده می شد که این حسرت را در دل مخاطب پدید می آورد که چرا نتوانستیم و نمی توانیم این فرهنگ را که ضامن پیشرفت های بدیع، به حاشیه راندن آدم های پر حرف و پر مدعا و ناکارآمد و به عرصه آوردن انسان های «کاربلد» و «مخلص» است، بسط بدهیم و موانع اصلی کدامند؟

من به عنوان عضو کوچکی از این اجتماع و با توجه به همزبانی و گفتگو با بسیاری از این بزرگواران، از برنامه ریزان و سیاستگذاران امور گوناگون، به ویژه در عرصه های فرهنگی تقاضای کنم به این گنجینه ارزشمند، نگاهی دوباره بیندازند، رفتارها و شیوه های جهادی، با اندکی تلاش، قابل تئوریزه شدن و به اجرا در آمدن در تمام زمینه ها هستند. ما انصافاً در عرصه مدیریت بحران، انگوهای شاخصی داریم که در رأس آنها حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری قرار دارند. دست یازیدن به سوی کسانی که قرن هاست ما را با تئوری هائی که منسب جامعه خودشان است (و گاه مناسب آنها هم نیست)، دچار دوره های باطل در زندگی کرده اند و عرامت های مادی و معنوی و انسانی بسیاری را برای اجرای حکیم فرموده های آنان پرداخته ایم، ائتلاف سرمایه و وقت است، فرهنگ جهاد، فرهنگی کارآمد، شفاف، صریح و بدون تفسیر است. فرهنگی که در کم ترین مدت و با حداقل امکانات، دستاوردهای بزرگی را به همراه داشته است، از چنین گنج بی انتهای که مبتنی بر ایمان، تخصص، احساس مسئولیت، روحیه جمعی، مشورت و نظم است، غافل مانده و با سخنرانی، بحث و جدل و «توجه مخاطب به هر نحو ممکن» فرصت سوزی کرده ایم. «هنوز» هم حافظان این فرهنگ زنده اند، هنوز هم از لحن و صدای آنان، دنیایی از اخلاص و انرژی و امید و قناعت بر بیکر جامعه جاری است، آنان و فرهنگ باشکوهی را که نشانه های آنند، در بایوس، قبل از آنکه زمان بگذرد و نه از تاک نشان ماند و نه از تاگشان!

خواهر و برادر جهادی ام!

کارم نوشتن است و شاید بشود گفت «چهاردم»، عمری است می نویسم، آنچه را که می شود گفت و آنچه را که نمی شود، روزگاری قصه کوتاهی را ترجمه کردم از مردی که به نظر دیگران ساده لوح می آمد، او در ساحل دریایی قدم می زد و یکی یکی صدف هایی را که در اثر مد دریا به ساحل افتاده بودند و نمی توانستند به دریا برگردند، به دریا پرت می کرد، یکی شبیه به ماهار سید و به او گفت، «مرد حساسی نمی بینی که این ساحل پر است از صدف های فراوان و از این که بگذریم،



تصمیم خود را اجرا کند و شاهکار هم بیافریند، اما در عرصه فرهنگی، هنوز توی شش و بش اینکه باید جلوی تعدی متجاوزان بی شرم را به مال و ناموس و آبروی مردم گرفت یا نگرفت، در مانده ایم؟ چطور نوجوان روستایی دوازده ساله ما می توانست پشت لودر بنشیند و به قول فرمانده اش زیر پایش تخته بگذارد تا پایش به پدال گاز و ترمز برسد و جلوی چشم دشمن، خاکریز برزند و جوان سی ساله ما، باید فراق یار خیابالیش را با قرص اکستازی و والیوم تحمل کند؟ آیا آن حماسه های سترگ که در دوران انقلاب و هشت سال دفاع مقدس، چشم عالم را خیره کرد، ذخیره کار آمدی برای برداشتن بزرگ ترین موانع از سر راه زندگی معنوی و مادی این کشور نبود و نیست که مدیر از ژاپن می آوریم و برای درمان دردهایی که از سر بی دردی، پدید آمده اند، دست به دامان تئوری های روانشناسی؟! در یک دقیقه پولدار شوید! در فرهنگ پنج دقیقه خوشبخت شوید، پنگه دنیا بی شویم؟ در فرهنگ شهری ما، به خصوص فرهنگ پایتخت نشینی، کجا هستند نشانه های تواضع، قناعت، ایثار، مهربانی، توکل و تمام شرافت هایی که امام (ره) با حرف و عمل خود به نسلی آموخت که اسوه اند و بی نظیر.

چه اتفاقی می افتاد که جوان متمول و مهندس و دکتر دیروز، همه تنعمات مادی را پشت سر می گذاشت و برای دفاع از من و شما، گرمای طاق سوز جبهه ها را تحمل و خواب و شب روز را بر خود حرام می کرد تا جاده های به سوی نور بگشاید، اما بعضی جوانهای امروز امروز قشقرق به راه می اندازند که چرا به او اجازه نمی دهیم بنزین یا مکت توی باک ماشینش بریزد و توی خیابان ها بللی تللی کنند.

آیا زمان آن فرا نرسیده که به شکلی عالمانه، علل کار آمدی جوانان خود را در عرصه های مختلف دفاع مقدس، تئوریزه و بر اساس آن حرکت کنیم؟ مخالفت با اندیشه های نوین جهانی، نشانه حماقت است، شنیدن، دیدن، قضاوت کردن و در صورت تناسب، به کارگیری تجربه های کار آمد جهانی، دلیل بقای هر فرهنگ سترگ است، اما حالت منفعلانه در برابر فرهنگ هایی که تحت رسوایشان سال هاست از بام دنیا فرو افتاده و نظریه پردازان خود آنها را هم گرفتار کرده، در شان ملت نیست که چنین تاریخ غنی، کار آمد و سترگی را پشتوانه خود دارد.

خواهرم! برادرم!

شما بگویند ما را چه می شود؟ ■

آدم های «کاربلد»، «کم حرف»، «فعال» و «سرشار از اعتماد به نفس» افتاده است. اعتماد به نفس چیزی نیست که بتوانی بروی از فروشگاه شهرت بخری. حاصل «بلدی» و تسلط بر کاری است که «انگ» اش را یدک کش می کنی. اعتماد به نفس های یفک نمکی و پیر از سرو صدا و هياهو و بحث و مصاحبه مضبوطی و بقیه گیری و امثال اینها، کار آدم هایی است که می خواهند «خرف» شان را در بازار «هياهو» بسیار برای هیچ، به جای جواهر جا بزنند و بدجوری باورشان شده که دیگران باورشان شده است!

مدت ها بود که چیزی مثل بختک روی حلقم افتاده بود که، پروردگار! چه شد حال و هوای آن سال هایی که با دست خالی، یکی از مطمئن ترین و در عین حال پوشالی ترین رژیم های دنیا را فرستادیم به جایی که لیاقتش بود؟ چه شد که با کم ترین امکانات در برابر دنیا ایستادیم؟ آنهاهایی که سروکارشان با جبهه واقعی بوده و جبهه را از تلویزیون و روزنامه و اخبار، نشناخته اند، می دانند که همه دنیا از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را برای رژیم بعث عراق فراهم می کرد تا انقلاب ما پا نگردد و از هر کشوری، سرپازی با اسلحه ای به نشانه مشارکت جهانی در بازار مکاره ارتش صدام، حضور و وجود داشت. شما بهتر از من می دانید که ما با رگ و پوست و استخوان فرزندانمان که به تمامی آراسته به زور ایمان و توکل بودند، در مقابل این تهاجم بی سابقه ایستادیم. شما بهتر از من می دانید که زیر آتش خمپاره، خاکریز زدن و در بیست قدمی دشمن،



مزار تحقیقات مپویر علوم اسلامی

و وقتی به آن زمان تصور پره در مقابل کسانی د بودند و از شدند. همتی، بهترین ما در خشان کشور در برخی از زمینه های علمی و مهندسی می اندیشیم، از این همه تناقض بین این «خودباوری» و «تخصص» و «تعهد»، با ولنگاری، وقت کشی، تخریب و «ندانم کاری» در عرصه های فرهنگی، حیرت می کنم. چطور جوان ما می توانست به هنگام بحران و زیر فشارهای طاقت سوز دشمن و نبود امکانات، بهترین تصمیم ها را بگیرد و بلافاصله

چطور جوان ما می توانست به هنگام بحران و زیر فشارهای طاقت سوز دشمن و نبود امکانات، بهترین تصمیم ها را بگیرد و بلافاصله تصمیم خود را اجرا کند و شاهکار هم بیافریند، اما در عرصه فرهنگی، هنوز توی شش و بش اینکه باید جلوی تعدی متجاوزان بی شرم را به مال و ناموس و آبروی مردم گرفت یا نگرفت، در مانده ایم؟

نمی دانی در دنیا چقدر ساحل وجود دارد که میلیون ها صدف در آن افتاده اند و نمی توانند به دریا برگردند و از «بی هوایی» خفه می شوند. چه فرقی می کند که تو چندانایی را به دریا برگردانی یا برنگردانی؟ «آن روستایی حکیم، صدفی را برداشت، به دریا انداخت و با لحنی ساده گفت، «برای این یکی فرق کرد!»

من این قصه را سال هاست که باور کرده ام و همین است که وقتی بنا به ماهیت کارم در مقابل لشکری از مدیران و مسئولانی قرار می گیرم که به فرهنگ، مثل زنگ انشای مدرسه ها نگاه می کنند که بچه ها باید بروند توی حیاط هواخوری، به خودم تهیب می ززم، «دلسرد نشو! برای این صدف، این جزء، این دانش آموز، این خواننده و در مجموع، این آدم، در دندنه فرق می کنی!»

خواهرم! برادرم!

آرزوی مردم فرهنگ مثل یک جاده توی جبهه بود یا مثل پل یا مثل خاکریز که فقط آدم «کاربلد» می توانست آن را انجام دهد. لودر را که توانی راه ببری، باید یا جان بکشی و یاد بگیری یا بیایی پائین و بگذاری آن کسی که بلد است برود پشتش بنشیند و راه ببرد. جوشکاری که بلد نباشی، اولین کسی که چشم و چالاش کور می شود، خود تو هستی! برای همین این کار را به دست «اهلش» می سپارند و مثل امور فرهنگی نیست که بشود با چهارتا ادعا سر و ته قضیه را به هم آورد. در تمام مدتی که با شما حرف زدم، دلم باغ باغ باز شد که سر و کارم با

